هو العلیم

حقیقت وحی و اقسام و مراتب آن

سلوک خانواده ـ طهران ـ جلسه ۳۹

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذ بالله من الشيطان الرّجيم
بسم الله الرحمن الرَّحيم
و صلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم محمّد
و على آله الطيّبين الطّاهرين
و اللعنة على اعدائهم اجمعين

راه شرع، راه عبور از نفس و رسیدن به مرتبهٔ عبودیت است. در همهٔ ادیان الهی هم مسئله به همین کیفیت است و تفاوتی نمی‌کند، منتها از نقطه‌نظر کمال و از نقطه‌نظر مرتبهٔ وجودی و سعهٔ وجودی تفاوت می‌کند، و همان‌طوری که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: «**بُعثت لأُتمِّم مكارمَ الاخْلاق**»؛[1] «من مبعوث شدم تااینکه مراتب خُلق و صفات ارزشمند و فطری آدمی را به بالاترین مرتبه برسانم.»

درحالی‌که پیغمبران گذشته هم مبعوث به رسالت بودند و دین را برای افراد خودشان می‌آوردند، امّا این خصوصیت در رسالت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم هست که دین و شریعتی را آورده و راهی را باز کرده که این سیر و این حرکت در ادیان گذشته نبوده، آنها محدود به این مراتب معرفت بودند. و لذا در حدیث داریم، گرچه در کتب شیعه نمی‌دانم که این حدیث وارد است یا نه، ولی هرچه باشد این حدیث، صحیح است و می‌دانم که این حدیث از اهل سنت نقل شده که حضرت فرمودند: «**عُلَمَاءُ أُمَّتِی أفضَلُ مِن أنبِياءِ بَنِی‌إسرَائِيل**»؛ «علماء امت من، مرتبه و مقامشان از انبیاء بنی‌اسرائیل بیشتر است.»[2] و این نکته‌ای است که ممکن است در نظر، قدری بعید بنماید که چطور یک نبی که دارای مقام وحی است، مرتبه‌اش پایین‌تر از مرتبهٔ عالِمی باشد که او به مرتبهٔ وحی نرسیده و از امت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم است و از مسلمانان و متدینین به دین رسول خدا به‌حساب می‌آید، درحالی‌که پیغمبر مقام وحی دارد و به او وحی می‌شود؟!

وحی یعنی شعور باطن برای ادراک راه صحیح و پیمودن آن

البته این توضیح را بنده در کتاب *افق وحی* داده‌ام که خود وحی دارای مراتبی است و این‌طور نیست که وحی همیشه یک چیز باشد، حتی خوابی را که شما می‌بینید و در آن اشاره‌ای به مطلبی هست، آن خواب وحی است، زنبورعسل که به‌دنبال گل می‌رود و به این کیفیت عسل تهیه می‌کند، این وحی است.[3] در قرآن کریم هم آمده که: ﴿وَأَوۡحَىٰ رَبُّكَ إِلَى ٱلنَّحۡلِ أَنِ ٱتَّخِذِي مِنَ ٱلۡجِبَالِ بُيُوتٗا﴾[4] خدای متعال به زنبورعسل وحی فرستاد. وحی همان شعور باطن است برای ادراک راه صحیح و پیمودن آن؛ به این

---

[1] . بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٣٨٢؛ مستدرک الوسائل، ج ١١، ص ١٨٧؛ مکارم الاخلاق، طبرسی، ص ٢؛ برای تحقیق بیشتر پیرامون این روایت به کتاب شریف رسالهٔ سیر و سلوك منسوب به بحرالعلوم، ص ١٢١، تعلیقه مراجعه شود.
[2] . ریاض الأبرار، ج ٢، ص ٤٦٥.
[3] . جهت اطلاع بیشتر پیرامون مضمون روایت شریف رجوع شود به کتاب دو نامهٔ سیاه و سفید، ص ٣٤، ٦٠، ٨٤، ١١٢؛ مطلع انوار، ج ١، ص ١٢٥؛ مطلع انوار، ج ٤، ص ١٦٥؛ سالک آگاه، ص ٤٧.
[4] . افق وحی، ص ٢٤٤.

می‌گویند وحی. آن شعور باطن وحی است که از طرف خدا می‌آید و انسان را به آن کاری که باید بکند راهنمایی می‌کند و آن کار را به او نشان می‌دهد.

فرض کنید که وقتی که انسان بر سر یک دو راهی گیر کرده و شک دارد که این عمل را انجام بدهد یا آن عمل، آن راه باطن می‌آید و به انسان نشان می‌دهد که باید آن عمل را در پیش بگیری و آن کار را انجام بدهی. و انسان بعد می‌بیند که عجب! این مسئله درست بوده است. و در مقابلش هم این طرف است، یعنی در مقابلش هم آن شخصی که در راه نباشد و مسیرش مسیر صحیحی نباشد، آن چیزی که به ذهنش می‌آید، این طرفِ صحیح نمی‌آید بلکه آن طرفِ نادرست می‌آید، و می‌گوید برو این کار را بکن.

ببینید! دو نفر هستند و هر دو در یک جا هستند، هر دو در یک مکان هستند، هر دو در تحت یک تربیت هستند، منتها به‌واسطهٔ اختلاف در سلیقه، اختلاف در افرادی که با آنها ارتباط و حشر و نشر دارند، دو طرز فکر برای آنها پیدا می‌شود. ما از عملکرد خارجی آنها می‌فهمیم که چه طرز فکری دارند و می‌فهمیم که این وضعش چطور است و آن دیگری وضعش چطور است، از نحوهٔ جهت‌گیری آنها می‌فهمیم. فرض کنید که دو نفر هستند و هر دو می‌خواهند برای یک قضیه رأی بیاورند و باید به آنها رأی داد، دو نفرند، سه نفرند، ده نفرند، هر چندتا هستند، شما می‌بینید که یکی از اینها پشتیبانی از یک نفر را می‌کند و می‌گوید که: مثلاً باید از این فرد پشتیبانی کرد و به‌دنبال این فرد رفت. آن یکی می‌گوید که: نه، باید از فرد دیگری پشتیبانی کرد. نفر سوم می‌گوید: اصلاً از هیچ‌کدام از این دو نفر نباید پشتیبانی کرد، نه از این فرد و نه از آن فرد! شما از کیفیت جهت‌گیری اشخاص می‌فهمید که این شخص الآن در چه افقی است و آن شخص دیگر در چه افقی است و آن شخص سوم ـ که می‌گوید: نه این و نه آن، هیچ‌کدام، هم پشتیبانی از این فرد غلط است و هم پشتیبانی از آن فرد ـ در چه افقی است؟!

عمومیت داشتن وحی برای همهٔ موجودات

لذا دربارهٔ افراد و کسانی که به‌دنبال کار خلاف می‌روند و عمل خلاف را انجام می‌دهند هم داریم که:﴿وَإِنَّ ٱلشَّيَٰطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰٓ أَوۡلِيَآئِهِمۡ﴾؛[1] «شیاطین(شیاطین اِنس) به طرفداران و باند خودشان از آدمیزاد و از انسان، وحی می‌فرستند!» پس وحی حتماً این نیست که برای خدا باشد، هم وحی الهی داریم که وحیی است که برای انبیاء است؛ وحیی است که برای اولیاء است؛ وحیی است که برای صالحین است؛ وحیی است که برای زنبورعسل است. در آیهٔ قرآن هم داریم که: ﴿وَأَوۡحَىٰ رَبُّكَ إِلَى ٱلنَّحۡلِ﴾؛ «خدا به زنبور عسل وحی می‌فرستد که برو این کار را بکن.» اینکه زنبورعسل گُل بد را نمی‌خورد؛ اینکه زنبورعسل جای بد نمی‌رود؛ اینکه زنبورعسل می‌رود بهترین گل را انتخاب می‌کند، اینکه زنبورعسل به این شکل و به این کیفیت و با این خصوصیات زندگی می‌کند و نتیجه و آثارش را ارائه می‌دهد، اینها را که از منزل خاله‌اش نیاورده است! چه کسی به او گفته این کار را بکن؟ چه کسی به او گفته این‌طوری خانه بساز؟ چه کسی به او گفته پیش این گُل‌ها برو؟ چه کسی به او گفته فرض بکنید که در یک‌هم‌چنین فضایی، در یک هم‌چنین شعاعی بیا و یک‌هم‌چنین کاری را انجام بده؟ چه کسی به او گفته وقتی که می‌خواهی این شهد را بخوری، همراه با آن یک مادهٔ آنتی‌بیوتیک هم تزریق کن که این ماده هیچ‌وقت خراب نشود، اینها را چه کسی به او گفته است؟ اینها را خدا گفته است دیگر، خدا در فطرت او این مسئله را به ودیعه نهاده است.

اما این قضیه (ساختن خانه به این شکل و به این کیفیت و...) دربارهٔ گربه نیست، گربه یک چیز دیگر است، این مسئله راجع به شغال نیست، این مسئله راجع به پلنگ نیست، آنها حساب و کتاب

---

[1] . سوره انعام (۶) آیه۱۲۱.

خودشان را دارند، دفتر و دستک خودشان را دارند و این زنبور هم دفتر خودش را دارد، برنامهٔ خودش را دارد.

من یک وقت فیلمی را که برایم فرستاده بودند تماشا می‌کردم: یک یوزپلنگ حیوانی را شکار کرده بود ـ واقعاً عجیب بود! من گفتم: این وحیی که خدا راجع به زنبورعسل دارد، این وحی راجع به همهٔ حیوانات است، نه‌اینکه فقط راجع به زنبورعسل باشد، اصلاً همهٔ حیوانات و همهٔ عالم وجود در معرض وحی پروردگار هستند، حتی جمادات هم در آن نحوهٔ آثار خودشان [در معرض وحی پروردگار هستند.] ـ دیدم که این یوزپلنگ میمونی را شکار کرد و این میمون، میمون ماده بود، وقتی که این یوزپلنگ گلوی این میمون را گرفته بود و با خودش می‌آورد، حالا بر اثر شدت و ناراحتی که بر این میمون ماده وارد شده بود این میمون بچه‌اش را سقط می‌کند! این یوزپلنگ وقتی که این وضع را می‌بیند، مقداری کنار می‌ایستد و آن مادر را رها می‌کند ـ حالا آن فیلم دیگر آن میمون مادر را نشان نمی‌داد که مرده یا نمرده و چه شده ـ یوزپلنگ این بچه میمون را برمی‌دارد و می‌آورد! ـ ببینید! یک حیوان وحشی که خودش می‌خواهد شکار کند و اصلاً کارش همین شکار کردن و خوردن حیوانات است دیگر ـ این بچه میمون هم زنده بود، آن را با خودش آورد و روی شاخهٔ درخت گذاشت و با دست خودش همین‌طوری این را نگه می‌داشت که نیفتد! گفتم: ببینید که چطور یک حیوان درنده، با طبیعت و فطرت خودش نگاه می‌کند و این مسئله را ملاحظه می‌کند، ولی ما آدمیان و انسان‌ها از این حیوان هم درنده‌تریم! شقاوتمان از این حیوان هم بیشتر است که انگار نه انگار نسبت به مسائل و قضایای اجتماعی و مردم، حساب و کتابی هست! خیلی عجیب بود!! یعنی عجیب تکان دهنده بود! و از این صحنه‌ها خیلی زیاد است. این هم خودش وحی است. این کاری که الآن این حیوان درنده با این حیوان می‌کند، این خودش وحی است، خدا به او وحی می‌کند که این بچه را نکش! این الآن مظلوم است، این الآن بچه است، این الآن گناهی ندارد، این الآن معصوم است، حالا مادرش بالأخره زندگی کرده و عمرش را گذرانده است، می‌خواهی آن مادر را بگیری برو بگیرش و بکشش، اما چرا این بچه را می‌خواهی بکشی، به این قضیه نگاه می‌کند و بچه را نمی‌کشد و بلکه حتی او را نگه هم می‌دارد. همهٔ اینها وحی است.

وجود وحی الهی و وحی شیطانی در تمام مسائل و قضایایی که برای انسان پیش می‌آید

در تمام مسائل و قضایایی که برای انسان پیش می‌آید دو وحی به انسان می‌رسد: وحی اول، وحی الهی است که به این سمت برو، این کار را انجام بده، این جبهه را انتخاب کن، این رأی را بده، این حرف را بزن، این مسئله را مطرح کن، در اینجا سکوت کن، حرف نزن، در اینجا صحبت کن، در اینجا فرض بکنید که فلان کار را انجام بده، این از این‌طرف.

از آن‌طرف گروه شیطان هم بیکار نمی‌نشیند، اصلاً شیطان هم برای همین آمده است دیگر! شیطان آمده که نگذارد انسان حرکت کند و به‌سمت کمال برود، البته شیطان به‌خاطر این آمده که هر کسی هم به آن کمال دسترسی پیدا نکند. این شیطان هم جنود و لشکر خودش را بسیج می‌کند؛ اولین لشکر شیطان این است که تلفن زنگ می‌خورد، فلان کس گوشی را برمی‌دارد و می‌گوید: فلانی چطوری؟ حالت چطور است؟ این یکی از جنود شیطان است، حواستان جمع باشد! این جزو جنود شیطان است که به تو تلفن می‌کند و می‌گوید: فلانی حالت خوب است؟ عصری بیا آنجا، همه آنجا دور همدیگر جمع هستیم تو هم بیا، جواب می‌دهد که: نه من نمی‌توانم بیایم چون شوهرم منزل است، می‌گوید: بابا این حرف‌ها را ول کن! شوهرم! شوهرم! تو ما را با این حرف‌ها کشتی! این چیست؟ شیطان است. درحالی‌که تو قول دادی، تو باید در منزل باشی، باید ببینی شرع به تو چه گفته است؟ اسلام به تو چه گفته است؟

می‌گوید: بابا ول کن! خودت را در خانه و در این چهاردیواری کشتی! در و دیوار را نگاه می‌کنی که چه؟! پوسیدی! پاشو بیا و پاشو بیا! بعد می‌گویی که حالا ببینم چه می‌شود؟ حالا صحبتی

بکنم! بله دارد سست می‌شود، سست می‌شود! و از آن‌طرف هم وحی می‌آید که چرا این کار را انجام می‌دهی؟ باید ببینی خدا در اینجا برای تو چه تکلیفی تعیین کرده است؟ باید طبق وظیفه بروی. همهٔ مردم این کار را انجام می‌دهند اما تو دیگر چرا مثل بقیه هستی؟ همین‌هایی که در خیابان هستند، البته خیلی از اینهایی هم که در خیابان هستند، این کار را انجام نمی‌دهند! نه، این‌طور هم نیست، خیلی‌ها هم انجام نمی‌دهند، حساب و کتاب دارد، مسئله دارد، این‌طور نیست که انسان خیال بکند که همه این‌طور هستند. بنده خودم با خیلی از افراد صحبت کردم، مسیحی، یهودی، خارج از اسلام، زن، شوهر، و می‌دیدم که اینها مسائل اساسی، مسائل زندگیشان را بر پایهٔ همان آموزه‌های اسلامی ما دارند انجام می‌دهند، کارهایی می‌کنند که حتی ما شیعیان هم نمی‌کنیم، در زندگی و در رفت و آمد و در ارتباط خودشان کارهایی می‌کنند که حتی ما شیعیان هم نمی‌کنیم! توجه می‌کنید؟! و من می‌گفتم: آفرین این کاری را که شما الآن انجام می‌دهید این عین دستور اسلام است! می‌گوید: «عجب! پس ما که شنیدیم در اسلام این کارها را می‌کنند!» گفتم: نه، آنها مسلمان نیستند، آنها کافرند! چه کسی که گفته که اینها مسلمان هستند؟! و از این‌گونه مسائل خیلی زیاد است.

این دو جهت باهم همین‌طور حرکت می‌کنند، خدا به‌واسطهٔ ملائکه خودش یک وحی به انسان می‌کند که برو این کار را بکن، برو این کار را انجام بده. و شیطان هم با آن جنود و لشکر خودش حمله می‌کنند. از این‌طرف ملائکه و از آن‌طرف شیطان، این انسان بیچاره هم این وسط بین این دو جبهه قرار گرفته است. لذا تا این فرد متوجه می‌شود و گوشی را زمین می‌گذارد، گوشی دوم به صدا درمی‌آید!

خدا مرحوم پدر ما را رحمت کند، وقتی که داشتند آن منزلی را که در احمدیهٔ طهران بود می‌ساختند، من بچه بودم و این قضیه از همان زمان بچگی یادم هست، من آن موقع پنج سالم بود، خیلی خوب این صدا در گوشم هست که وقتی که برقکار داشت سیم برق منزل را می‌کشید می‌گفت:

> آقا سیم تلفن را اینجا می‌گذاریم. ایشان فرمودند: این منزل اصلاً سیم تلفن نمی‌خواهد! گفت: آقا یعنی چه؟! مگر می‌شود؟! ایشان فرمودند: من اصلاً نمی‌خواهم در این منزل تلفن بیاورم که حالا شما بخواهید سیم تلفن را در اینجا قرار بدهید!

و آن منزل در آن موقع که ساخته شد سیم تلفن نداشت! و من الآن می‌فهمم که در آن موقع ایشان درست می‌گفته، آن موقع حرفش درست بوده، توجه می‌کنید؟! همان موقع هم زندگی می‌گذشت، بی‌تلفن هم زندگی می‌گذشت، مردم هم راحت‌تر بودند و گرفتاری‌ها کمتر بود.

یکی از لشکریان مهم، لشکر که چه‌عرض‌کنم بلکه سپاه، ارتش! یک ارتش مهم شیطان در آن موقع که تلفن نبود، تعطیل بود، شیاطین در خانه‌ها نشسته بودند، نه توپخانه داشتند، نه تانک داشتند، نه زره‌پوش و موشک داشتند، همه چیز تعطیل بود، چرا؟ چون وسیله نبود، سرباز وقتی که تفنگ ندارد از خانه‌اش بیرون نمی‌آید، می‌گوید: اگر من بدون تفنگ بیرون بیایم با آن گاریچی سر کوچه چه فرقی می‌کنم؟ من در صورتی سرباز هستم که دستم تفنگ بدهند، تانک بدهند، توپ بدهند، وقتی که وسیله نباشد بین سرباز و بین غیر سرباز تفاوتی نیست. در آن موقع که تلفن نبود، مسئله این‌طور بود، قضیه این‌طور بود. الآن تغییر کرده، مطالب تغییر کرده است. البته این تلفن یک قسم قضیهٔ جنود شیطان است، من بحث دیگری را دارم مطرح می‌کنم و فقط از باب نمونه خواستم این مطلب را عرض کنم که چطور شیطان و جنود شیطان می‌آید [و به وسائل و وسائط مختلف انسان را از آن راه صحیح دور می‌کند.]

خدمت رفقا عرض کردم که من خودم هم موبایل دارم، دوتا هم دارم، سه‌تا هم دارم، حتی نمی‌دانم چندتا دارم، این‌قدر دیگر سیم‌کارت داریم که حسابش از دستمان دررفته است! آیا شما اطلاع دارید که من هنوز شمارهٔ موبایل خودم را هم نمی‌دانم؟! آیا یک‌همچنین چیزی در دنیا امکان دارد؟! یعنی اگر شما از من بپرسید که آقای طهرانی شمارهٔ موبایلتان چند است؟ می‌گویم: نمی‌دانم، فقط این را می‌دانم که اولش ۹۱۲ است، اصلاً فکرم را نیاوردم که ببینم شمارهٔ این موبایلم چند است، هر کسی از من

شماره می‌خواهد می‌گویم فلانی، خودت شماره‌ات را با موبایلم بگیر وقتی که شماره‌ام در موبایلت افتاد می‌فهمی که شماره‌اش چند است! بعضی‌ها خیال می‌کنند که دست‌شان می‌اندازم و مسخره‌شان می‌کنم، ولی والله نمی‌دانم. گاهی اوقات تلفن روی میز است، زنگ هم می‌زند ولی حتی حوصلهٔ اینکه نگاه کنم را هم ندارم، گاهی اوقات هم می‌بینم که کیست که دارد زنگ می‌زند ولی برنمی‌دارم. آدم نگاه به حالش می‌کند، یک وقت حال دارد برمی‌دارد و صحبت می‌کند، سلام علیکم و...، یک وقت هم که حال ندارد، خب صحبت نمی‌کند. ما نباید فدای ارتباطات با دیگران بشویم، هر کسی پروندهٔ خودش را دارد، حال خودش را دارد. بله صحبت می‌کنند و پیغام می‌گذارند و بعداً آدم گوش می‌دهد و بعد سر وقت یا جواب می‌دهد یا نمی‌دهد. انسان باید خودش را داشته باشد، زندگی خودش را داشته باشد و سعادت خودش را داشته باشد.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: «وقتی شما وارد اتاق می‌شوید و می‌بینید که من حوصلهٔ حرف زدن ندارم، حتی به من سلام هم نکنید!» گاهی از اوقات می‌شد که ما می‌رفتیم و با مرحوم آقا کار داشتیم، افراد و رفقا کارشان را به ما می‌گفتند که ما به ایشان بگوییم، ما و برادران دیگر واسطه بودیم، من تا یک نگاه می‌کردم می‌دیدم که نه! وقتش نیست، برمی‌گشتم و حتی سلام هم نمی‌کردم. ایشان اگر خودشان دلش می‌خواست می‌گفتند فلانی بیا داخل، کاری داری، مطلبی داری بیا داخل، اگر نمی‌گفتند می‌فهمیدیم که حدسمان درست بوده و جایش نبوده که ما با ایشان حرف بزنیم.

یک دفعه یکی از رفقا به من گفت که: «ذکر من تمام شده و شما بروید به آقا بگویید که ذکرم تمام شده حالا چه‌کار کنم؟» من‌هم گفتم: بسیارخوب، روز اول رفتم دیدم که ایشان حوصله ندارند، صحبت‌هایمان را کردیم بعد به ایشان گفتم: در ضمن یکی از رفقا هم ذکر می‌خواهد، فرمودند: «حالا وقتش نیست!» درحالی که نیم ساعت بود که داشتند با من حرف می‌زدند اما فرمودند که حالا وقتش نیست! ما از اتاق بیرون آمدیم و رفتیم. شب آن بنده‌خدا تماس گرفت و گفت: «آقا مطلب ما را سؤال کردید؟» گفتم که: ان‌شاءالله حالا فردا سؤال می‌کنم و به او نگفتم که ایشان فرمودند: وقتش نیست! فردا دوباره پیش ایشان رفتم و تا آمدم بگویم که فلانی این‌طور گفته، ایشان فرمودند: «هیس!(چیزی نگو!)» با خودم گفتم: بیچاره این شخص چه بدبیاری آورده! شب دوباره تماس گرفت و گفتم که نتوانستم، فرصت نشد! گفت: «بسیارخوب!!!» یک بسیارخوبی گفت که از هزارتا فحش بدتر بود! روز سوم رفتیم خدمت ایشان، وقتی که وارد شدم از آن اول دیدم که ایشان حوصلهٔ برای صحبت کردن را ندارند، اصلاً دیگر نایستادیم که ببینیم که مطلب از چه قرار است و از اتاق بیرون آمدم. شب سوم باز تماس گرفت و گفت: «آقا این ذکر ما چه شد؟!» گفتم که: حالا عجله نکنید ان‌شاءالله فردا به ایشان می‌گویم. بعد دیگر صبرش تمام شد و گفت: «آخر این رسمش است؟! ما سه روز است که داریم به شما می‌گوییم که مطلب ما را از ایشان بپرسید و شما هر روز می‌گویید امروز نشد و...!» ما هم که بله، معمولاً یک چیزیمان می‌شود و آن موقع هم بیشتر! با خودم گفتم: خوبه یک حال و احوالی با او بکنیم!

گفتم: آقا مسئله‌ای نیست حالا چند روز دیگر هم بگذرد، حالا شما یک هفته دیرتر به فناء برس، هیچ مشکلی پیش نمی‌آید، از نظر ملائکه و جبرئیل و... خیال نمی‌کنم مسئله‌ای پیش بیاید! حالا از نظر خودتان نمی‌دانم که تا چه حد شما برای رسیدن به این فنا و... عجله دارید؟! ولی از نظر خدا خیال نمی‌کنم که ایشان عجله‌ای برای دیدن روی مبارک شما و وارد شدن شما در آن مراتب فناء و... داشته باشد! گفت: «آخر این چه حرفی است که شما می‌زنید؟! شما دارید ما را دست می‌اندازید؟!» گفتم: نه آقا! خیلی ناراحت نباشید و ان‌شاءالله جور می‌شود، درست می‌شود! و بعد هم اصلاً مرحوم آقا جوابش را ندادند و خلاصه او هم که بیچاره بنده‌خدا به آن کیفیت از دست ما عصبانی شد و...!

توجه می‌کنید؟! خب حال نداشتند می‌گفتند: که آقا من الآن نمی‌توانم صحبت کنم، یا به ملاحظاتی صحبت نمی‌کردند. حالا چه دلیلی دارد که انسان بخواهد دائماً وقتش را به این‌گونه مطالب بگذراند؟! خب این جنود شیطان است که می‌آید و در قبال این راه، راه دیگری را نشان می‌دهد، حال دیگری

را نشان می‌دهد، وضع دیگری را نشان می‌دهد. یا انسان چیزی را می‌شنود، می‌گوید فلان کار را انجام بده، فلان مسئله باید انجام بشود، اما کسانی دیگر مطالب دیگری را می‌گویند و پیشنهاد می‌کنند، بعد در نهایت می‌گویند خب برو انجام بده ولی کسی نفهمد! برو انجام بده و کسی نفهمد یعنی چه؟ یعنی مسئله تمام شد! کسی نفهمد یعنی چه؟! مگر انسان با خدا هم رودربایستی دارد؟! مگر انسان با خدا هم موش‌وگربه‌بازی دارد؟! کسی نفهمد معنا ندارد! برو این کار را انجام بده ولی کسی نفهمد! با این کار انجام دادن، شما می‌بینید که باختید! تمام شد، شیطان شروع می‌کند به کف زدن، بَه‌بَه! شیطان می‌گوید: دیدید بالأخره بر قوای ملائکه غلبه کردم و نگذاشتم این شخص یک قدم جلو برود، دو قدم جلو برود، دیدید نگذاشتم که این قدم را بردارد و تجرد پیدا بکند!

اما اگر انسان برخلاف آنچه شیطان می‌گوید عمل بکند و حرکت بکند، آن موقع است که آه و نالهٔ شیطان به آسمان می‌رود! ای وای شکست خوردم! در این مأموریتی که خودم برعهدهٔ خودم گذاشتم که سلب توفیق از بندگان خدا باشد، در این مأموریت شکست خوردم! فریادش بالا می‌رود! ناله‌هایش بالا می‌رود! این مسئله، مسئلهٔ وحی است.

دقیق‌تر شدن نفوذ شیطان در اثر بالا رفتن مراتب وحی الهی

بنابراین شما این مرتبه و این مسئله را در نظر بگیرید تااینکه دیگر به مراتب بالاتر بروید که در آن مراتب بالاتر نفوذ وحی دقیق‌تر است و مراتب آن رقیق‌تر است و معانی آن‌هم لطیف‌تر است و از آن‌طرف هم زحمت شیطان بیشتر است و نقشه و دقتش هم بیشتر است!

آدم می‌خواهد کاری را انجام بدهد، در منزلش مجلسی را برگزار کند، می‌خواهد برای خدا کاری را انجام بدهد و در فکرش هم این است که برای خدا باشد، ولی در اینجا شیطان خودش را از دریچهٔ راه خدا هم وارد می‌کند نه از راه دزدی و بالا رفتن از دیوار مردم و شراب خوردن و قمار و امثال‌ذلک، این شخص دیگر از آنجا گذشته، حرف از این مطالب گذشته، اصلاً به فکر این شخص هم نمی‌آید که از دیوار منزل مردم بالا برود یا دزدی کند یا پول‌ها را بالا بکشد و از کشور فرار کند و امثال‌ذلک، اصلاً اینها به فکرش هم خطور نمی‌کند. شیطان هم اصلاً نمی‌آید یک‌هم‌چنین مسائلی را در ذهن این شخص بیاورد چون اگر هم بیاورد بی‌فایده است. شیطان وقتش را این‌قدر مثل من و شما بیخود نمی‌گذراند، وقت شیطان دقیق است و حساب دارد، آن‌قدر شیطان دقیق است که هیچ کامپیوتری هم نمی‌تواند کاری را که شیطان انجام می‌دهد و آن فرصتی را که برای انجام دادن کارش به‌کار می‌گیرد، محاسبه کند! تابه‌حال در دنیا کامپیوتری نیامده که بخواهد سرعت عمل شیطان را در استفادهٔ بهینه از اوقاتش در نظر بگیرد! برای شکار فرصت‌ها از یک هزارم ثانیه هم دقیق‌تر و سریع‌تر عمل می‌کند! لذا شیطان بیکار نیست، شیطان در کل شبانه‌روز به‌اندازهٔ یک صدم ثانیه هم بیکار نیست!

ازدست رفتن سعهٔ وجودی به‌واسطهٔ ازدست دادن فرصت‌ها

حالا ما چقدر بیکاریم؟! ده ساعت، دوازده ساعت، تمام اوقاتی را که به این مسائل بیخود می‌گذرانیم، همه به‌خاطر بیکاری ما است دیگر، همه به‌خاطر این است که متوجه نیستیم که این اوقاتی که ازدست می‌رود، اولاً دیگر باز نمی‌گردد، ثانیاً آن فرصتی را که خدا برای این وقت قرارداده است، آن فرصت دیگر ازدست رفت. بله! در وقت دیگر، کار دیگر، آن وقت خودش را دارد، آن حساب خودش را دارد، این فرصتی که مربوط به الآن است، مربوط به ساعت فرض کنید که بیست دقیقه به یازده است، این فرصت برای الآن است، یعنی برای یک‌هم‌چنین وقتی است که برای یک هم‌چنین مسئله‌ای آمده است.

بعضی از دوستان برای بنده تعریف می‌کردند که در بعضی از حالاتی که پیدا می‌کردند متوجه

می‌شدند که از عوالمی عبور می‌کنند، مسائلی برای آنها روشن می‌شود و حل می‌شود ولی در یک نقطه، در بعضی از مطالب، مطلب برایشان مبهم بوده و رد شدند و وقتی که خواستند برگردند دیدند که نه، نمی‌شود به آن برگردند چون مسائل دیگری برایشان در این زمان مقرر شده است. برایشان مشخص شده است که این مبهم بودن مطالب مربوط می‌شود به آن زمان‌هایی که در آن زمان‌ها به غفلت گذراندند، یعنی از این مطلب رد شده‌اند ولی قضیه در اینجا ناتمام مانده است! چون در آن موقع به غفلت گذراندی پس آن صورت مسئله، برایت مبهم است، حالا بعد چطور بشود، حل بشود یا نشود، آن مطلب دیگری است. خلاصه اینکه بالأخره آن سعهٔ وجودی ازدست رفت و می‌توانست به‌واسطهٔ آن سعهٔ وجودی، آمادگی برای یک سعهٔ بالاتری را پیدا بکند و استعداد برای یک فعلیت دیگری برایش پیدا بشود ولی نشد و آن ازدست رفت! توجه می‌کنید؟

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

لذا جناب مولانا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرماید:

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق *** نیست فردا گفتن از شرط طریق[1]

اینکه ما می‌گوییم حالا فعلاً هستیم! ان‌شاءالله خدا این مجالس را پایدار بدارد! ان‌شاءالله این مجالس مستمر است! ان‌شاءالله حالا ماه رمضان هم می‌آید! حالا ان‌شاءالله مناسبت‌های دیگر هم هست! حالا ان‌شاءالله...، خب چرا ما به الآن توجه نمی‌کنیم؟ چرا دائماً به ان‌شاءالله های بعدی نگاه می‌کنیم؟! اینکه ان‌شاءالله ماه رمضان که بیاید مثلاً فلان کار را می‌کنیم، خب بله ماه رمضان که سر جایش هست، درست است! مناسبت‌های دیگر هم می‌آید، آن‌هم سر جایش، همهٔ اینها به‌جای خود محفوظ، اما این مناسبتی که الآن هست، این وضعیتی که الآن هست معلوم نیست که دیگر جایگزین داشته باشد و قطعاً هم جایگزین ندارد.

البته مطالبی را که می‌خواستم بگویم زیاد است، احتمالاً فردا اگر زمینه پیش آمد این قضیه را در آنجا در صحبت‌هایم ادامه می‌دهم.

لذا معیاری که ما می‌توانیم داشته باشیم این است که مراتبی را که خداوند برای افراد تعیین کرده است، آن مراتب به‌نحوی است که حتی در میان انبیاء گذشته هم، آن مراتب نبوده است و این روایتی که داریم که: «**علماء امتی افضل من انبیاء بنی‌اسرائیل**» روایت صحیحی است. و ما باید این مطلب را در نظر بگیریم که آن وحیی که به انبیاء می‌شود آن وحی چیست که یک شخص غیر نبی نمی‌تواند به آن مرتبه و به آن مرحلهٔ از معرفت برسد.

وحی یعنی باز شدن راه صواب و همچنین انکشاف باطل

وحی عبارت است از باز شدن راه صواب و انکشاف باطل برای شخص. راه صواب، راه حقیقت، راه معرفت، راه انکشاف حقایق عالم وجود، برای یک شخص باز بشود به‌نحوی که مطالبی را ادراک بکند که دیگران نمی‌توانند ادراک بکنند و از ادراک آنها عاجزند. و همین‌طور راه باطل شناخته بشود و روشن بشود، راه شیطان روشن بشود، افکار شیطانی برای انسان روشن بشود و مطالب روشن بشود که آن راه خلاف را نرود بلکه راه صحیح را برود. آن معرفتِ واقع را برای او به‌دست بیاورد و آن معرفت در هر مرتبه‌ای که می‌خواهد باشد، این می‌شود وحی. خب اگر این‌طور باشد بنابراین چه اشکالی دارد که وحی هم دارای مراتب مختلفی باشد؟!

---

[1] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۵.

وجود مراتب مختلف برای وحی

یک وقت برای انسان وحی می‌شود و روشن می‌شود که پشت این منزل چه کسی ایستاده است؟ خب این خودش وحی است. وحی روشن می‌شود برای انسان که در این قضیه مقصر چه کسی بوده است؟ خب این‌هم خودش یک وحی است، قاضی به‌جای اینکه دوتا بینه و... بیاورد که اینها بیایند شهادت بدهند، به‌جای اینکه قرائن را نگاه بکند، یک‌مرتبه به دل خودش رجوع می‌کند و می‌فهمد که این شخص مقصر است و این شخص دیگر مظلوم و بی‌گناه است، این خودش وحی است و ما نظایر این قضایا خیلی داشتیم.

بزرگانی بودند، اولیائی بودند، افرادی از اهل معرفت بودند که اینها در یک قضیه وقتی که در یک زمان در مصدر کار قرار می‌گرفتند می‌دیدند که ظاهر امر طور دیگری اقتضاء می‌کند، افراد ظاهرالصلاح می‌آیند راجع به یک قضیه نظری را می‌دهند یا شهادتی می‌دهند و این برطبق آن نظر می‌خواهد حکم بکند و نظر بدهد و حکومت و قضاوت بکند، اما یک‌مرتبه می‌بیند قلمش نمی‌چرخد، دستش نمی‌رود به اینکه این حکم را امضاء کند، دلش به این کار نمی‌رود، می‌فهمد که باید قضیه‌ای در کار باشد، باید کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه باشد، باید مطلبی در بین باشد، بعد که توجه می‌کند حالا یا با دو رکعت نماز یا به هر کیفیتی، یک‌دفعه برایش منکشف می‌شود که همهٔ اینها دارند به او دروغ می‌گویند، همهٔ اینها زمینه‌سازی کردند و مطلب به آن کیفیت است، بعد توسط یک کیفیت و حیله‌ای که کسی متوجّه نشود، خودش را به آن واقعیتی که هست می‌رساند. این چیست؟ خب این وحی است. مگر غیر از وحی است؟!

وحی منشأ قضاوت‌های حضرت داود

مگر برای حضرت داود علی نبینا و آله و علیه السلام غیر از این پیش می‌آمد؟ حضرت داود نیاز به بینه نداشت، نیاز به شاهد نداشت، نیاز به حجت و دلیل نداشت،[1] وقتی دو نفر برای رفع خصومت پیش او می‌آمدند می‌فرمودند: این برای تو است و این‌هم برای تو است، بلند شوید و بروید! آی داد و بیداد می‌کردند! می‌فرمودند: بلند شو برو دنبال کارت!

یکی پیش حضرت داود آمد و گفت:

گاو من صبح از طویله بیرون آمده ـ ظاهراً مولانا در مثنوی این قضیه را بیان کرده است ـ و به منزل این شخص رفته است، (این شخص هم دیده که نعمت آسمانی از طرف خدا در خانهٔ این شخص آمده است!) و او هم گاو را کشته است و گوشتش را برداشته است! حالا که به او می‌گویم چرا این کار را کردی؟ می‌گوید: دیدم گاو خودش به منزل من آمده و من هم سرش را بریدم و فعلاً گوشتش در خانه است. حضرت داود رو کرد به شاکی و گفت: که رهایش کن برو و کاری نداشته باش! گفت این حرف‌ها چیست که می‌زنی؟! داد و بیداد! آیا این هم شد حکومت و قضاوت عادلانه؟! آیا این هم شد پیغمبر؟! گاو من از طویله درآمده و رفته به منزل این شخص و او هم

---

[1] . الکافی، ج ۱، ص ۵۰۹:

«اَلحَسَنُ بنُ ظَریفٍ قالَ: اِختَلَجَ فی صَدری مَسألَتانِ أرَدتُ اَلکِتابَ فیهِما إلَی أبی‌مُحَمَّدٍ عَلَیهِ اَلسَّلاَمُ فَکَتَبتُ أسألُهُ عَنِ اَلقائِمِ عَلَیهِ اَلسَّلاَمُ إذا قامَ بِما یَقضی وَ أینَ مَجلِسُهُ اَلَّذی یَقضی فیهِ بَینَ اَلنّاسِ ... فَجاءَ اَلجَوابُ: ”سَألتَ عَنِ اَلقائِمِ فَإذا قامَ قَضَی بَینَ اَلنّاسِ بِعِلمِهِ کَقَضاءِ داوُدَ عَلَیهِ اَلسَّلاَمُ لاَ یَسألُ اَلبَیِّنَةَ وَ ...“»

ترجمه: «حسن بن ظریف گوید: دو مسئله در خاطرم بود که می‌خواستم به حضرت ابی‌محمد علیه‌السلام نامه بنویسم و بپرسم، سپس نامه نوشتم و راجع به حضرت قائم علیه‌السلام پرسیدم که چون قیام کند، چگونه داوری کند و دادگستری او در میان مردم در کجا است؟ ... جواب آمد که: ”درباره حضرت قائم پرسیدی، چون او قیام کند به علم و یقین خود داوری کند، چنان که داود علیه‌السلام داوری می‌کرد گواه نخواهد و ...“» (محقق)

سرش را بریده حالا تو می‌گویی رهایش کن و برو؟! حضرت داود فرمودند: یک چیزی به تو می‌گویم رهایش کن برو و پول گاو را هم به او بده، این شاکی دیگر فریادش بالا رفت که این دیگر چه حکومتی است؟! این دیگر چه بساطی است؟! شخص گاومان را کشته حالا می‌گویند به او پول هم بده. حضرت داود فرمودند: یک چیزی به تو می‌گویم، پول خون یک آدم هم به او بده! (این دیگر طاقتش تمام شد!)

حضرت داود فرمودند:

حالا که خودت خیلی اصرار می‌کنی دیگر دست خودت است، ما نمی‌خواستیم کار به اینجا برسد، حالا بلند شوید تا باهم برویم ببینیم که قضیه از چه قرار است؟! باهم بلند می‌شوند می‌روند کنار یک درخت، حضرت داود زیر درخت را می‌شکافد و می‌بیند که یک خنجر در آنجا نهفته است، خنجر را درمی‌آورد و به آن خنجر می‌گوید شهادت بده که چه اتفاقی افتاده است؟! خنجر شهادت می‌دهد که این مردِ صاحب گاو، توسط این خنجر، سر پدر این شخص را بریده و در فلان‌جا هم دفن کرده و بعد هم همهٔ اموالش را برداشته است! حضرت داود فرمودند: حالا باید همهٔ اموال را برگردانی و خودت را هم اعدام می‌کنیم. (بسیارخوب، این از کجا پیدا می‌شود؟ این وحی است دیگر.) حضرت داود فرمودند: خب از اول به تو گفتم که از گاو بگذر تا کار به اینجاها نکشد، اما خودت نخواستی، حالا قضیه همین است که دیدی.[1]

وحی منشأ حکومت و قضاوت‌های حضرت بقیةالله

می‌گویند در زمانی که امام زمان علیه‌السلام ظهور می‌کنند، حضرت دیگر نگاه نمی‌کنند به قَسم و آیه و بینه و پشتک زدن‌های ماها، ماها در محکمه و دادگاه و غیر اینها فقط بلدیم پشتک بزنیم! شخص برای من نامه می‌نویسد که آقا! فلانی این‌طور کرده و...! بعد که نگاه می‌کنم می‌بینم از اول تا آخرش دروغ است، من اصلاً نامه را پرت می‌کنم کنار! از آن بسم‌الله که نوشته نشان می‌دهد که این بسم‌الله دروغ است چه برسد به بقیهٔ مطالب نامه تا آخر! توجه می‌کنید؟!

وقتی امام زمان علیه‌السلام ظهور می‌کند نیازی به پشتک زدن‌های ما ندارد، تا قضیه را می‌گویند حضرت می‌فرمایند که مثلاً این مال برای این شخص است و تو بلند شو برو، تمام شد.[2] لذا محکمه هم خیلی نیاز نیست، لذا وقتی که این‌طور باشد کسی هم دیگر به محکمه و پیش امام زمان برای رفع خصومت نمی‌رود.

تمام این محکمه‌هایی را که شما می‌بینید الآن در اینجاها هست، این پرونده‌هایی که هست، همهٔ اینها به‌خاطر دروغ‌هایی است که ما داریم می‌گوییم، دروغ روی دروغ! قاضی بیچاره پدرش درمی‌آید تا بفهمد این شخص راست می‌گوید یا آن شخص راست می‌گوید؟ این شخص دروغ می‌گوید یا راست می‌گوید؟!

وقتی که شخص فهمید که حرف نزده، حضرت می‌فرمایند که آقا بلند شو برو این مال برای تو نیست، خب می‌گوید مگر مجبورم دیگر بلند شوم بروم مالی را بگیرم؟! ظلمی بکنم؟! کاری بکنم؟! همان نرفته پیش حضرت، پته‌مان روی آب است!

وحی منشأ مطالب اولیاء الهی

گاهی اوقات ما پیش مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌رفتیم و قبلاً کاری کرده بودیم، غلطی کرده بودیم، آقا می‌فرمودند: «خب این قضیه چیست؟» می‌گفتیم: ای داد بیداد حالا بیا درستش

---

[1] . مثنوی معنوی، دفترسوم ص ۲۵۹.

[2] . الکافی، ج ۱، ص ۵۰۹.

کن! تا می‌خواستیم شروع کنیم به توجیه کردن، می‌فرمودند: «می‌دانم آقا! برو سراغ مطلب بعدی! می‌دانم چه خبر است؟!» اگر این‌طور باشد و آدم بداند که پته‌اش روی آب است خب مگر مجبور است ملق بزند؟! مگر دیگر می‌تواند خلاف بگوید؟! همه چیز را برای آدم روی دایره می‌ریزند! توجه کردید؟!

حالا در بعضی جاها هم به روی خودشان نمی‌آورند و خنده‌ای می‌کنند که یعنی خودتی! و مطلب را می‌گذرانند و خلاصه به قسمی قضیه را ماست‌مالی می‌کنند! و به قول خودشان که می‌فرمودند: «ما خیلی چیزها را زیر سبیلی رد می‌کنیم اما این نیست که کلاغ‌ها برای ما خبر نیاورند! کلاغ‌ها برای ما خبرمی‌آورند!» خب این یک مطلب دیگری است.

وحی در امور ظاهری نسبت به وحی در مراتب معرفتی مثل قطره است به دریا

این معنا، معنای وحی است، این‌هم خودش یک وحی است. ولی خب مطلب که به اینجا ختم نمی‌شود، این وحی در امور ظاهر است که مثلاً این قضیه به چه صورتی اتفاق افتاده است؟ یا پشت این دیوار چه کسی است؟ الآن فلان حادثه در آنجا به چه نحوه است؟ اما همهٔ اینها نسبت به آن مراتب معرفتی که وحی می‌شود، مثل قطره به دریا است! اینکه مردم برای خودشان این‌قدر تلاش می‌کنند که یک نفر را پیدا کنند که حالا مثلاً خبر بدهد که چه [مطالبی و چه حوادثی در آینده اتفاق می‌افتد و...، حالا آیا با این خبردادن‌ها] کار تمام است دیگر؟! نه، اینها نسبت به آن مراتب وحیی که برای اولیاء خاص الهی پیدا می‌شود مثل یک قطره به دریا است. در قرآن هم نشانه‌هایی وجود دارد، آیاتی در این زمینه هست[1] و این‌طور نیست که وحی فقط در این نقطهٔ خاص باشد.

لزوم قرار دادن سعی و همت در مراتب معرفتی

بنابراین ما باید سعی و همت خود را به آن مرتبه معطوف کنیم نه‌اینکه [به این توجه کنیم که مثلاً] در این دنیا حالا این شخص یک‌همچنین حالی دارد، یک‌همچنین کشفی دارد، یک‌همچنین مسئله‌ای به نظرش می‌رسد پس مطلب او تمام است. اولاً معلوم نیست که راست باشد و خیلی از اینها هم دروغ بوده و دروغش هم ثابت شده است، و ثانیاً بر فرض هم اگر راست باشد، ما هدف و مقصد خود را یک‌همچنین مراتبی قرار ندادیم که حالا بخواهیم به‌دنبال این شخص و آن شخص راجع به این مسئله برویم. بلکه هدف، رسیدن به مرتبهٔ معرفت و همان راه و طریقی است که بزرگان تعیین کردند. البته عرض کردم که مطلب ناتمام ماند، ان‌شاءالله اگر فرصت پیدا کردم در مجلس بعد این مسئله را ادامه می‌دهم.

حالا راجع به این نامه‌ها و سؤالاتی که دوستان کردند هم مقداری صحبت کنیم که حمل بر عدم اهتمام و توجه نشده باشد.

ملاک برای جداکردن بچه‌ها از والدین هنگام خواب، خصوصیات خود بچه‌ها است نه سن آنها

جواب: بنده این مطلب را بارها عرض کردم، ببینید! این مسئله به حالات خود بچه و نوزاد برمی‌گردد. بچه نیاز به مادر دارد و تا زمانی که این نیاز در بچه هست کسی نمی‌تواند بچه را از مادر جدا کند و این مسئله را خود پدر و مادر ادراک می‌کنند، بچه باید در کنار مادر باشد و نباید او را جدا

[1] . از باب نمونه: سوره اسرا (۱۷) آیه ۳۹ : ﴿ذَٰلِكَ مِمَّآ أَوۡحَىٰٓ إِلَيۡكَ رَبُّكَ مِنَ ٱلۡحِكۡمَةِ﴾. (محقق)

کرد، حالا دو سال، سه سال، چهار سال، پنج سال این مسئله دیگر نسبت هر بچه‌ای متفاوت است. و این مسئلۀ نیاز، یک مسئلۀ مهمی است. خود انسان آرامش را در حالات بچه می‌فهمد، ناآرامی را می‌فهمد، در اینکه بچه بهتر می‌تواند احساس آرامش بکند و خواب بهتری داشته باشد، این مسئله خودش قابل ادراک است. بله! روحیۀ بچه‌ها هم تفاوت می‌کند، مثلاً بچه‌ای را با یک اسباب‌بازی هم می‌شود سرش را گرم کرد که بعد هم بخوابد و مشکلی پیش نیاید ولی ممکن است بچۀ دیگری به این نحو نباشد. لذا بنده نمی‌توانم سنی را برای این قضیه تعیین کنم و این قضیه این‌طور نیست که بشود سن خاصی را برای آن تعیین کرد.

زمان وجوب حج برای مادر در صورت وجود فرزند کوچک

و این قضیه در مسائل و مطالب شرعی هم پیش می‌آید، یعنی فرض کنید که در یکی از مسائل مهمی که بنده می‌بینم در خیلی از موارد به آن توجه نمی‌شود مسئلۀ حج است. مثلاً مادری سؤال کرده بود که من الآن بچۀ سه ساله دارم و این بچه می‌تواند پیش مادربزرگش هم بماند و مشکلی ندارد، حالا آیا من باید به حج بروم یا اینکه پیش بچه‌ام بمانم؟

پاسخ بنده این است که ماندن پیش مادربزرگ فقط صرف ماندن به‌عنوان نان و آب دادن نیست بلکه به‌عنوان احساس آرامش کردن است. اگر بچه پیش مادربزرگش یا پیش یکی از اقوام و آشنایان به‌نحوی باشد که هیچ احساس تنهایی نکند و در این مدت حتی مادر مادر هم نگوید و به‌دنبال مادر نگردد، دراین‌صورت اشکالی ندارد و حج واجب است و مادر باید به حج برود. ولی اگر احساس تنهایی می‌کند و دائماً می‌خواهند به‌نحوی سر او را گرم کنند، نه‌خیر! حج رفتن جایز نیست و حتی اگر هم به حج برود این حج او قبول نیست و باطل است و دوباره باید به حج برود! باید بچه را بزرگ کند به یک نحو و به‌حدی که دیگر احساس ناراحتی نکند و راحت باشد. حالا اینکه گاهی از اوقات یاد مادرش را می‌کند، این مطلب مهمی نیست چون انسان بزرگ هم یاد مادرش را می‌کند، اما اینکه فرض کنید که بخواهد به‌دنبال مادرش بگردد و دائماً بخواهند سرش را گرم کنند، نه، این به این کیفیت صحیح نیست. و من دیدم که بعضی‌ها فتوا دادند بر اینکه اگر بچه بتواند بماند و غذایش را بدهند، شیرش را بدهند، این زن باید مکه برود![1] ولیکن از نظر بنده این حج حرام است و نبایست که انجام بشود.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ برای پسر پنج سالگی را در نظر می‌گرفتند و می‌فرمودند که: «تا پنج سال، مادر نمی‌تواند به حج برود و ظاهراً برای دختر هم تا هفت سال را می‌فرمودند.» ولی بنده با توجه به صحبتی که با ایشان کرده بودم آنچه ملاک بود این جهت بود، یعنی خصوصیت خود بچه بود، سن بچه، خودش فی حد نفسه ملاک نبود. البته معمولاً پسربچه‌ها کمتر به مادر تعلق دارند تا دختربچه‌ها، مثلاً اگر بچه‌ای هست که سرش به کار خودش است و مثلاً با هم‌قطارهای خودش بازی می‌کند و مشغول است و یادی هم از مادرش نمی‌کند یا حالا گاهی یادی می‌کند و بعد هم فراموش می‌کند، خب این بچه مشکلی از نظر روحی و جسمی و عصبی برایش پیدا نمی‌شود و در این‌صورت رفتن به حج برای مادر اشکال ندارد. ولی اگر نه! جداً بخواهد به‌دنبال مادر باشد، جایز نیست که این مادر به مکه برود و باید صبر کند تااینکه این بچه بزرگ بشود، حتی اگر سن او به ده سال هم برسد ولی برای او یک‌هم‌چنین تعلقی باشد مادر نباید به مکه برود. البته عرض کردم که بچه‌ها مختلف هستند و این مسئله تعلق و عدم تعلق باید لحاظ بشود.

---

[1] . استفتائات آیةالله مکارم شیرازی، شماره ۶۷۶۶۰۲؛ استفتائات آیةالله سبحانی، شمارۀ ۱۵۴۷۲.

نحوهٔ پوشش والدین در برابر فرزندان

جواب: این توضیحات قبلاً هم داده شده که باید پوشش به‌نحوی باشد که یاد و خاطرهٔ این مسائل در ذهن او نماند و در این مسئله هم باز بچه‌ها متفاوتند. اتفاقاً در این مقاله‌ای که اخیراً رفقا از بنده راجع به مجالس: اعیاد، عروسی، تبری(عید الزهرا)، ترحیم و امثال‌ذلک خواسته بودند، بنده در آنجا راجع به کیفیت پوشش در مجالس عروسی و... تذکر دادم و در آنجا هم راجع به آوردن پسربچه به مجلس عروسی گفتم که مرحوم آقا سه سال را در نظر داشتند و می‌فرمودند: «بالاتر از سه سال دیگر نباید پسر بچه در مجلس عروسی بیاید.» خب معمولاً به این کیفیت است، معمولاً بچه‌ها تا دو سه سال دیگر اینها خیلی در حال و هوای حافظه نیستند و بعد کم‌کم هشیاری خودشان را در این‌گونه مطالب به‌دست می‌آورند. ولی باز در این مسئله هم به نظر بنده، سن ملاک نیست بلکه ملاک خود بچه است، این قضیه در بچه‌ها تفاوت می‌کند و بنده حتی اطلاع دارم و سراغ دارم افرادی را که آنها می‌گفتند که ما حتی مجالسی را که مادرمان قبل از دو سالگی ما را به آن مجالس می‌برد، کاملاً در ذهن و یادمان هست. خب مادر وقتی که متوجّه یک‌همچنین قضیه‌ای در فرزند خود می‌شود دیگر نباید با این بچه در هر جایی شرکت کند و باید بداند که خلاصه اینها بعدها برایش خوب نیست.

حکم متنجس

جواب: آن محل متنجس است و نجس نیست ولکن باید آن محل را آب‌کشید، آب‌کشیدنش لازم است و در آنجا نمی‌توان نماز خواند، یعنی اگر [مرطوب] باشد. [وقتی عین نجاست نیست و محل خشک شده است] باید خود آن محل آب‌کشیده شود حالا چه لباس باشد چه غیر لباس، ولی در این‌صورت دیگر لباس نجس نیست [بلکه متنجس است.] نجس آن چیزی است که آن مادهٔ نجاست در آن چیز موجود باشد، ولی وقتی که موجود نیست آن محل می‌شود متنجس و باید آن را آب کشید ولی اگر دست مرطوب یا پای مرطوب به آن محل برخورد کند آن دست یا پا نجس نخواهد شد، چون متنجس، مُنَجِّس نیست.

نحوهٔ پوشش لباس در مجالس غدیریه

جواب: البته شرکت در جلسات غدیریه اجباری نیست، در هیچ جلسهٔ دیگری هم اجباری نیست، چه جلسات غدیریه و چه جلسات اعیاد دیگر! هر کسی باید حال خودش را نگاه کند، افراد مختلف هستند و دارای سلیقه‌های مختلفی هستند، یکی از رنگ قرمز خوشش می‌آید، یکی از سبز خوشش می‌آید، یکی هم از آبی خوشش می‌آید، حالا نمی‌گوید فرض کنید که این چرا آبی است؟ یکی از آبگوشت خوشش می‌آید و یکی از برنج خوشش می‌آید و... .

اما راجع به حال شخص برای حضور در جلسات، اگر شخصی احساس بکند که وارد مجلسی می‌شود که این مجلس برایش قبض می‌آورد خب شرکت نکند، هیچ دلیلی ندارد که بخواهد شرکت بکند. ولی توصیهٔ ما به افرادی که در مجلس شرکت می‌کنند این است که موازین را رعایت کنند، موازین یعنی اینکه لباس، لباس منضبطی باشد، لباس وزینی باشد، لباس متینی باشد، بالأخره مجلسی است که مربوط به اهل‌بیت علیهم‌السلام است و باید رعایت این مسائل بشود، بنده در همین مقاله هم راجع به این قضیه این مطلب را ذکر کردم.

ولی در مورد تجویز و عدم تجویز شرکت در مجالس، بنده هیچ‌وقت، هیچ کسی را تشویق به شرکت و یا ترک مجلسی نکردم. هر شخصی به حال و وضعیت خودش نگاه بکند و ببیند اگر این

مجلس برای او مفید بود خب شرکت کند، و انسان هیچ‌وقت از یک کار مفید روی‌گردان نمی‌شود و بلکه باید پیگیری بکند. و اگر نه! نگاه کرد و دید که فقط یک مجلسِ عادی است و تکراری است و حتی مُمِلّ است، دلیلی بر شرکت در آن مجلس نیست و دیگران هم نباید او را مورد عتاب و خطاب قرار بدهند که چرا نیامدی؟! دلش نخواسته بیاید، سرش درد می‌کند، یا اصلاً میل ندارد. توجه کردید؟ در اینجا کارت زدن و ساعت زدن و حضور و غیاب کردن نداریم، اینجا این حرف‌ها نیست، اینجا که هیئت‌بازی نیست، اینجا مجلس، مجلسی است که برای ترقی، رشد، فهم و ارتقاء روح است.

نکاتی راجع به کیفیت حضور در جلسهٔ عصر جمعه

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در جلسات عصر جمعه می‌فرمودند:

کسی که می‌خواهد در جلسه بیاید باید مستعد باشد که بیاید، بعد از ظهر خوابش را کرده باشد، در روز جمعه مهمانی نرود، مهمان دعوت نکند.

ببینید! می‌گفتند: در روز جمعه مهمان دعوت نکنید، چون مهمان می‌آید و شروع می‌کند به چرت و پرت گفتن، بنزین گران شد، نان ارزان شد، آب و هوا این‌طور شد و آنجا زلزله شد و آنجا صاعقه شد و همین حرف‌ها. آدمِ درست و حسابی که نمی‌آید، آن‌وقت آدم مجبور است که با او بنشیند و حرف بزند و اگر هم ننشیند به او برمی‌خورد! توجه می‌کنید! این باعث آشفتگی فکر می‌شود و بعد هم با همین حرف‌های ظهر و این ارتباطات می‌خوابد [و خب طبیعتاً آن آمادگی برای حضور در جلسهٔ عصر جمعه را ندارد.]

مجلس عصر جمعه مجلس ساعت زدن نیست، مجلس نشان دادن نیست که آدم به آقا بگوید که آقا بنده آمدم، ببینید نگاه کنید که بنده از آنجا آمدم! خب خیلی خوش آمدید! مجلس، مجلس استفاده است، انسان باید آمادگی داشته باشد، به جلسه بیاید و نفس و روح او این فیوضات را بگیرد و در طول این یک هفته ذخیره کند، اینها را باید از این‌گونه مجالس بگیرد. آقا می‌فرمودند: «اگرحالتان مساعد نیست و خسته هستید نیایید!» ایشان خودشان به دوستانشان می‌فرمودند: «وقتی که خسته هستند نیایند.»

خود بنده در خیلی از مجالس عصر جمعه شرکت نمی‌کنم، نگاه به حالم می‌کنم، خیلی از اوقات اتفاق افتاده که شرکت نکردم، به‌خصوص حالا با توجه به وضعیت خودم حتی قدری شرکتم کمتر هم شده است. اگر حالم مساعد باشد می‌روم، اگر نه نمی‌روم، مجلس هم که دیگر قائم به یک شخص نیست، مربوط به بنده نیست، افراد باید [بیایند و در این مجلس شرکت کنند و بهرهٔ خودشان را ببرند و بروند.] این مجالس هم همین‌طور است، این مجالس، مجالسی است که انسان باید بیاید و از حال و هوای مجلس استفاده کند و آن احساس هم برایش باشد، اما اگر یک‌هم‌چنین احساسی ندارد دلیلی هم برای شرکت در این مجالس نیست.

مراقبه راه مبارزه با قوهٔ خیال

جواب: ببینید! این مطالب یک‌شبه برای انسان حاصل نمی‌شود. این مسائل و این قوهٔ تخیلات و این ذهنیات به‌خاطر مطالبی است که ما با آنها در طول شبانه‌روز دست به گریبان هستیم و سر و کار داریم.

مسئلهٔ ظاهری عبارت است از قدرت خیال به‌واسطهٔ ارتباطی که انسان با افراد دارد و این ارتباط باعث می‌شود که قوهٔ خیال آنها به انسان منتقل بشود، لذا انسان نمی‌تواند با هر کسی نشست و برخاست داشته باشد، انسان نمی‌تواند با هر کسی صحبت کند، انسان نمی‌تواند هر جایی برود و هر کسی را برای خودش به‌عنوان دوست و رفیق قرار بدهد، رفقای انسان باید افرادی باشند که انسان را از جزئیات بیرون بیاورند نه‌اینکه به سمت جزئیات و کثرات بکشانند.

خواندن اخبار، دیدن فیلم و شنیدن مسائل و اخبار و این اموری که اطلاع و عدم اطلاعش برای انسان تفاوتی ندارد و بلکه اطلاعش شاید حتی مضر هم باشد، اینها باعث می‌شود که قوهٔ مخیلهٔ انسان تقویت بشود و زیاد بشود. و همین‌طور این مسئله به بعضی از خصوصیات نفسانی انسان هم باز می‌گردد که علاجش همان مراقبه و کم‌کم خارج شدن از این فضای تخیلات است. به هر مقدار که انسان از فضای تخیلات خارج بشود به همان مقدار این افکار کم‌کم برای او ازبین می‌رود.

لزوم مراعات حال والدین توسط فرزندان و همچنین مراعات حال فرزندان توسط والدین

جواب: ظاهراً مثل اینکه انسان با یک‌هم‌چنین توقعاتی باید تمام بیست وچهار ساعت خودش را بگذارد، امروز این شخص درِ منزل را بزند و فردا هم آن شخص درِ منزل را بزند و...! ببینید هر چیزی حدی دارد، هم توقع باید سر جایش باشد و هم عمل انسان باید سر جایش باشد؛ از یک طرف اینکه انسان یک توقع دارد، از آن‌طرف باید توقع این را هم داشته باشد که بالأخره هر شخصی حساب و کتابی دارد، البته اگر مسائل براساس مسائل الهی باشد نه براساس نفسانیات. چون ما می‌بینیم وقتی که مطالبی مطرح می‌شود، در خیلی از آنها پای نفس در کار است، مثلاً خودش دلش نمی‌خواهد با فلان شخص برخورد کند، حالا به حساب خدا و سلوک می‌گذارد و می‌گوید: من وقتی که آن شخص را می‌بینم دلم می‌گیرد! خب شما از او بدت می‌آید درحالی‌که آدم خیلی خوبی هم است. اگر ما پای سلوک را وسط نکشیم و نخواهیم در اینجا یک نوع زرنگی دربیاوریم و خلاصه واقعاً احساس کنیم که این ارتباط برای انسان مضر است، خب در این‌صورت انسان می‌تواند به حداقل اکتفا کند، لازم نیست که [انسان قطع‌رابطه بکند، از آن‌طرف] توقعات افراد هم باید توقعات به جایی باشد. تا آن مقداری که از عهدهٔ انسان برآید و موجب به‌هم ریختن حالش نشود و موجب پرتی حواسش نشود، اشکال ندارد که انسان انجام بدهد و البته این مطلب را هم انسان باید در نظر بگیرد و بداند که حال افراد در این قضیه مختلف است، یعنی این مسئله طرفینی است؛ ما باید بدانیم که هر شخصی یک ظرفیت دارد، ما نباید توقع داشته باشیم که او برای ما انجام بدهد، و از آن‌طرف دیگران هم نباید توقع داشته باشند که ما باید برای آنها انجام بدهیم. و این مسئله باید در همه جا رعایت بشود، حتی در ارتباطات خانوادگی.

من دیدم که بعضی از پدر و مادرها می‌گویند که حتماً دخترها یا پسرها باید [هر روزی یا هر هفته‌ای] یک مرتبه به منزل ما سر بزنند، یا اینکه هفته‌ای چند مرتبه به منزل ما بیایند! حالا او نمی‌تواند بیاید این چه اصراری است که حتماً بگوییم که باید برای شام یا نهار به منزل ما بیایید یا اینکه چون من تنها هستم پس باید به منزل ما بیاید؟! خب تنها هستی که تنها هستی! بالأخره این دختر هم برای خودش زندگی دارد، این دختر شوهر دارد، بچه دارد، برنامه دارد، اینکه به زور بخواهی آنها را بیاوری اینجا چون دلت تنگ می‌شود، ما یک هم‌چنین چیزهایی نداریم، اینها خلاف است، اینها خلاف دستور است.

پدر و مادر باید متوجّه این قضیه باشند، متوجّه دخترشان باشند، باید متوجّه عروس‌شان باشند، بالأخره عروس هم برای خودش زندگی دارد، او که نمی‌تواند زندگی خودش را فدای زندگی پدرشوهر و مادرشوهر کند، دختر که نمی‌تواند زندگی خودش را فدای زندگی پدر و مادر کند چون تنها هستند، خب تنها هستند که هستند، فلان رفیقشان را بیاورند در خانه تا سرشان را گرم کند، این تنها بودن شما که دلیل نمی‌شود باعث اذیت دیگران شوید. صله رحم هم حدی دارد و اگر از این حد تجاوز بکند برمی‌گردد و بعد اثر عکس دارد و مسائل دیگری به‌وجود می‌آید، ناراحتی‌های دیگری به‌وجود می‌آید، گرفتاری‌های دیگری به‌وجود می‌آید، این از آن‌طرف.

از طرف دیگر هم دیده شده که پدر و مادر نیاز به استراحت دارند، اما دختر و بچه‌هایش مثل صاعقه بر سر پدر و مادرش می‌ریزند! می‌گویند عیبی ندارد که برویم خانهٔ پدر و مادرمان، خب به‌جای ساعت ده شب، ساعت یکِ بعد از نیمه‌شب بخوابند! این کار غلط است و اصلاً حرام است! پدر به

استراحت نیاز دارد، از بیرون به خانه برگشته و می‌خواهد ساعت نُه بخوابد. دختر و پسر می‌گویند برویم خانهٔ بابابزرگ، ننه‌بزرگ! خب این پدر یا مادر الآن باید بخوابند، باید استراحت کنند. خب آقاجان اگر هم می‌خواهی بروی اقلاً موقع غروب و سرِشب برو.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به ما می‌فرمودند: «موقع غروب به منزلتان بروید.» مگر ما دیگر جرأت می‌کردیم که بعد از غروب بمانیم؟ اگر نیم ساعت بعد از غروب می‌گذشت و ما نرفته بودیم می‌فرمودند: «آقا سید محسن دیر شده است!» اصلاً ما را بیرون می‌کردند و می‌فرمودند: «بلند شوید بروید خانه‌تان، بلند شوید بروید سر زندگیتان!» این اولاً.

ثانیاً خب بالأخره خود پدرمان هم زندگی دارد، برنامه دارد، فلان دارد، ایشان آدمی نبوده که هر کسی خواست به منزلش بیاید و هر کسی خواست برود و تا ساعت سه بعد از نصف‌شب بماند و...، ایشان نمی‌گذارد کسی این‌طور رفت و آمد کند! ایشان که مثل بقیه بیکار نیست، زندگی‌اش حساب دارد، می‌خواهد نمازشب بخواند، می‌خواهد سه ساعت قبل از نماز صبح بلند شود، مثل ما که علّاف نبوده که همین‌طوری به هر کیفیتی گذراندیم گذراندیم! توجه می‌کنید!

لذا باید پسرها و دخترها حتماً نسبت به این قضیه خیلی دقت داشته باشند، باید مراعات پدر و مادرشان را بکنند، قبل از غروب از خانهٔ پدر و مادرشان بیرون بیایند و دیگر در آنجا نمانند، اگر بمانند و پدر یا مادر احساس کنند که اینها الآن در اینجا مزاحم هستند، الآن می‌خواهیم بخوابیم و دوباره اینها آمدند، همان موقع بدانند که تیر از کمان درآمده است [و ممکن است باعث بروز مسائل و مشکلاتی بشود.] نباید کار به اینجا برسد، قبل از غروب بگویند آقا خداحافظ شما، ما می‌رویم! یا تماس بگیرد ببیند می‌تواند امروز به منزل آنها برود یا نه؟ انسان اگر دید وضعیت مساعد است برود. پدر و مادر هم نباید شوخی داشته باشند، باید جدی باشند، نباید ملاحظه کنند، بالأخره اینها مسائلی است که باید رعایت بشود، ملاحظه کردن در جای خود، سهل گرفتن در جای خود، سفت گرفتن هم در جای خود، هر چیزی جای خودش را دارد.

برای ما در این دنیا، این اوقات را کُتره قرار ندادند که بگوییم حالا امشب ساعت ده نخوابیم، ولش کن بگذار ساعت دو بعد از نصف‌شب بخوابیم، نه! غیر از مسائل جسمانی که به صحت و عافیت و سلامتی انسان برمی‌گردد، آن مسائل روحانی را که از انسان فوت می‌شود چطور تدارک می‌کنیم؟ هر چیزی جای خودش را دارد. لذا بهترین قضیه این است که توقعات طرفین، توقعات صحیح باشد، درست باشد! نه آنها از این فرزند توقع داشته باشند و نه این فرزند از آنها توقع داشته باشد، هر چیزی باید به‌جای خود باشد تااینکه این ارتباطات پایدار و بدون مسئله باشد.

لزوم مراعات حقوق شوهر توسط همسر ـ لزوم اتخاذ رفیق و دوست مفید

جواب: ببینید! یک وقت مسئله، مسئلهٔ حقوق شوهر است، خب ما در آن حیطه دخالت نمی‌کنیم، چون شوهر خودش حق دارد که به زن بگوید که با چه کسی ارتباط داشته باش و با چه کسی ارتباط نداشته باش، این مسئله مربوط به شوهر و حقوق شوهر است.

و امّا به‌طورکلی در باب رفاقت، بنده بارها این مطلب را گفتم که انسان باید رفیقی داشته باشد که این رفیق بتواند برای او مفید باشد و او را حرکت بدهد و از عالم جزئیات بیرون بیاورد، از توهمات و تخیلات و تصورات بیرون بیاورد و فهم او را باز بکند، و هیچ اشکالی ندارد که انسان حتی با غیر رفیق هم مرتبط باشد و استفاده کند، مگر ما این ارتباطاتمان فقط منحصر در رفقا است؟ نه‌خیر! ما با خیلی از افراد دیگر هم مرتبط هستیم و با آنها مجلس داریم، بنده برای آنها کتاب می‌فرستم و آنها هم نسبت به بنده اظهار محبت دارند، سؤالاتشان را مطرح می‌کنند و بنده هم جواب می‌دهم درحالتی که این شخص، رفیق سلوکی اصطلاحی هم نیست، و اتفاقاً از دیدن هم خیلی خوشبخت می‌شویم، آن بندگان

خدا هم خیلی زیاد اظهار محبت می‌کنند. توجه می‌کنید؟

بله! اگر انسان احساس بکند که این ارتباط کم‌کم موجب می‌شود که دلش [نسبت به او و مرام او] تمایل پیدا کند، اینجا آن مسئله‌ای پیش می‌آید که انسان نمی‌تواند به شخصی که در راه نیست تمایل داشته باشد، یعنی قلب تمایل داشته باشد، دل تمایل داشته باشد، چون این تمایل کم‌کم باعث می‌شود که حال و هوایی که انسان دارد و آن فضایی که در آن فضا است، در آن حال و هوا و فضا تغییری پیدا بشود. اما صرف گفتن و شنیدن و حتی منزل هم رفتن و معاشرت داشتن، این چه اشکالی دارد؟! مگر انسان با مادر خودش ارتباط ندارد؟ مگر با خواهر خودش ارتباط ندارد؟ مگر همهٔ اینها سالک هستند؟ انسان با برادر خودش، با فامیل شوهر، با فامیل مادر، خب مرتبط است دیگر، خب ارتباط با اینها هم در این حد و در این کیفیت ایرادی ندارد. ولی عرض کردم که اگر مسئله، مسئلهٔ حقوق شوهر، زوجیت و... هست، آن بحث دیگری است که خب آن شوهر خودش می‌داند.

نحوهٔ دخالت شیطان در وحی و در امور سلوکی

جواب: بله! شیطان از طریق خود وحی هم می‌تواند کارهای خودش را انجام بدهد و در همان حیطه و مسئلهٔ وحی دخالت کند، البته نه‌اینکه وحی را تغییر بدهد، مثلاً وحیی که می‌خواهد برای یک شخص بیاید، آن وحی را در قالبی بیاورد که منظور او از آن قالب انجام بشود. مثلاً فرض بکنید که باید این مطلب اعلان بشود و به گوش فلان شخص برسد، خب حالا چه کسی باید این مطلب را اعلان بکند؟ این دیگر به‌اختیار خود شخص است، شیطان می‌آید می‌گوید این مطلبی را که می‌خواهی به فلان جا اعلان بکنی بگو فلانی برود اعلان کند، چرا؟ چون آن فلانی با این اعلان خودش کم‌کم دارای یک وجهه و یک خصوصیت می‌شود. و اتفاقاً این مسئله، مسئلهٔ خیلی مهمی است.

به یاد دارم که در زمان مرحوم آقا، یک وقت مرحوم آقا به بنده فرمودند: «برو فلان قضیه را در فلان جلسهٔ طهران بگو.» من به یکی از دوستان آقا در همان زمان گفتم که آقا شما وقتی که رفتی در طهران، برو در فلان جلسه و بگو که آقا این مطلب را فرمودند. این شخص به آن جلسه رفته بود و وقتی که جلسه تمام شده بود گفته بود که فلانی، یعنی بنده، گفته که آقا فرمودند: «رفقا یک‌هم‌چنین کاری را بکنند.» اصلاً یادم نیست که مطلب راجع به چه قضیه‌ای بود، وقتی که ایشان این حرف را زده بود مسئول آن جلسه به ایشان گفته بود که:

شما چرا بی‌اجازهٔ من آمدی و این مطلب را مطرح کردی؟!

-: فلانی به من گفته که این حرف را بزنم.

-: فلانی بگوید، مسئول این جلسه من هستم و باید شما این را به من بگویی و من مطرح بکنم!

-: ببخشید بنده هنوز درس یک‌هم‌چنین مطالبی را نخواندم که بخواهم به آن عمل کنم!

ببینید! این می‌شود شیطان! مرحوم آقا تو را مسئول جلسه کردند، بسیارخوب، و گفتند که این را بگو و این را نگو، این درست است. این کار را بکن و این کار را نکن، جلسات را ترتیب و نظم بده ـ ببینید شیطان چقدر دقیق وارد می‌شود! ـ امّا آیا به تو گفتند که هر چیزی هم که می‌آید باید از طریق تو اعلان بشود؟ آیا این را گفتند؟ نگفتند! یا حتی این را هم به تو گفتند ولی در یک مورد صلاح را در این می‌دانند که اصلاً مطلب به تو گفته نشود، تو چه‌کاره هستی؟! تو مسئول جلسه هستی که آقا امروز جلسه در فلان‌جا، هفتهٔ دیگر هم در فلان‌جا، تمام شد، خارج از اینکه دیگر برنامه و مسئله‌ای را برعهدهٔ تو نگذاشتند.

این شیطان می‌آید و به این مسئولیت رنگ و لعاب می‌دهد که تو مسئول جلسه‌ای، باید حضور و غیاب بکنی، فلان بکنی! تو مسئول جلسه هستی برای این کار اما دیگر مسئول این نیستی که سر مردم را بِبُری یا فرض بکنید که بخواهی در کارهای زندگیشان دخالت بکنی، در این حد که دیگر مطلبی با

تو نیست. آن‌وقت چون این شخص برای خودش یک موقعیت و جایگاهی قرار می‌دهد، تا ببیند که مسئله‌ای پیش آمده و با این موقعیتی که این شخص برای خودش درست کرده خیلی نمی‌خواند، موضع می‌گیرد که این مسئله چیست؟ من باید حرف‌های آقا را به رفقا اعلان کنم! من باید حرف‌ها را بگویم و اعلان کنم! این یکی از خطراتی است که همهٔ ما باید مواظب این قضیه باشیم، این خطر، خطر بسیار مهمی است، و مربوط به الآن هم نیست، در زمان مرحوم آقا هم بوده، قبلش هم بوده و حتی در زمان خود پیغمبر، هم این مطالب بوده است!

تو را مسئول جلسه کردند، خیلی‌خوب، این مطالب را بگو، بسیارخوب، این مسئولیت را داشته باش، بسیارخوب، حالا من می‌خواهم این حرف را توسط یکی دیگر برسانم، به تو چه مربوط است؟! به تو چه ربطی دارد؟! این حرف باید توسط او برسد، خب برسد! اصلاً نباید این حرف به گوش تو برسد، خب نرسد!

آن شخص مسئول گفته: «نه، شما باید این حرفی را که [می‌زنی با اجازهٔ من بزنی!]»

می‌بینید! این چیست؟ این شیطان است. شیطان به خود این قضیه کاری ندارد که این حرف زده بشود، نمی‌گوید که این حرف زده نشود، نه! امّا می‌گوید این حرف در این قالب باید زده شود، اینکه باید در این قالب باشد، این کار شیطان است. این جنبه نحوهٔ دخالت شیطان در وحی است که نسبت به خود وحی و نفس وحی کاری ندارد، شیطان در شکل‌گیری وحی در خارج دخالت می‌کند و در آنجا است که خود پیغمبر و آن شخصی که به او وحی شده باید حواسش جمع باشد و متوجّه باشد که مسئله به چه کیفیتی است.

لزوم مراقبه و عمل کردن به مبانی بزرگان و لزوم عمل برخلاف نفس

جواب: بسیارخوب، چشم، حتماً! ان‌شاءالله ما با چندتا پاسبان و پلیس انتظامی داد شما را از او می‌ستانیم! اینها مطالبی است که بالأخره باید خود شخص متوجّه باشد، اینها که نیاز به گفتن ندارد.

خب چرا انسان بدخلقی داشته باشد؟! خب همیشه بخندد، فرض کنید که اگر به او دستور بدهند که صبح تا شب بخند، چه‌کار می‌کند؟ اخم که نمی‌کند، خب همیشه می‌خندد دیگر. به‌عنوان یک مراقبه یک روز تصمیم بگیرد که امروز هرچه شوهرم به من گفت من بخندم! ببیند قضیه چه می‌شود؟! آن‌وقت نتیجه‌اش را به ما بگوید که مسئله به چه نتایج مطلوبی رسیده است؟!

مراقباتی که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در ارتباطات و... می‌فرمودند همین است دیگر ـ حالا رفقا دارند به این حرف من که می‌گویم یک روز همه‌اش بخندد، می‌خندند! ولیکن مطلب همین است! ـ اصلاً معنای مراقبه همین است، شما فکر نکنید که مراقبه فقط به قرآن خواندن است، نه، آن نوار هم می‌تواند قرآن بخواند، یک ربات هم می‌تواند نمازشب بخواند، شما کوکش کنید سر نیم ساعت به اذان یک‌دفعه می‌بینید ربات دارد نماز می‌خواند، سجده می‌کند و...، ولی مراقبه به نمازشب و... نیست.

مراقبه این است که انسان برخلاف نفسش کاری را انجام بدهد، شیرینی خوردن که مراقبه نیست، چلوکباب و شیشلیک[1] خوردن که مراقبه نیست، البته حالا در بعضی از اوقات هم آن خودش می‌شود مراقبه، گاهی اوقات می‌شود که اصلاً انسان نمی‌خواهد چیزی بخورد، ولی در آنجا مراقبه به این است که بخورد. انجام دادن کاری که موافق با حال و طبع است، اینکه مراقبه نیست. نسخه‌ای را که پزشک می‌دهد، در آن نسخه آمپول هم هست، به‌طورکلی نسخه برای وقتی است که انسان مریض است، انسان

[1] . فرهنگ فارسی معین: «شیشلیک: کباب معمولاً از گوشت گوسفند یا گاو به صورت قطعه‌های نازک ساطوری».

وقتی که سالم است که نسخه نمی‌خواهد، نیازی به نسخه ندارد، نسخه را دکتر می‌دهد برای وقتی که انسان مریض است، دکتر می‌گوید این کار را انجام بده، می‌گوید: نه نمی‌توانم! آیا می‌توانی یا نمی‌توانی؟! [چون بعضی وقت‌ها می‌تواند ولی به‌خاطر نفسش می‌گوید که نمی‌توانم، خب در این‌صورت به آن نتیجهٔ مطلوب نمی‌رسد.]

ما یک وقت در لبنان بودیم و با یکی از دوستان می‌خواستیم برای تفریح، کنار رودخانه برویم، شخصی از اقوام آن صاحب‌خانه در آنجا بود و این شخص بی‌حجاب بود و او هم می‌خواست با ما بیاید، من توسط اهل بیت‌مان به این شخص گفتم: اگر این شخص بی‌حجاب بیاید من نمی‌آیم! من با بی‌حجاب نمی‌آیم! بعد ایشان رفت به او گفت که فلانی این‌طور می‌گوید، او گفته بود: «من اصلاً نمی‌توانم روسری سرم کنم! اصلاً حالم مقتضای چنین مسئله‌ای نیست!» گفتم: برو به او بگو که اگر دکتر بگوید که اگر روسری سرت نکنی همهٔ موهایت می‌ریزد و تاس می‌شوی، آیا باز هم روسری سرت نمی‌کردی و می‌گفتی نمی‌توانم روسری سرم کنم؟! نمی‌توانم یعنی چه؟! این حرف‌ها چیست که نمی‌توانم؟! اتفاقاً روسری سرش کرد و شلوار هم پوشید و چیزهای دیگر و آمد و نه سردرد گرفت و نه آسمان به زمین آمد و نه فلان شد، هیچ اتفاقی هم نیفتاد.

ما خودمان نمی‌خواهیم. خب بله یک وقت شخص در اروپا و... به همین کیفیت رفته و می‌گوید حالا سختم است، خب سخت است که سخت باشد، سخت بودن که ایراد ندارد، مگر قرار است که انسان همیشه همان کاری را که دلش می‌خواهد انجام بدهد، انجام دادن همان کار و چیزی را که دلش می‌خواهد که هنر نیست. من اگر آنچه دلم می‌خواهد انجام بدهم که خیلی هنر نکردم، اینکه هنر نیست! هنر آن است که انسان برخلاف نفسش کاری را انجام بدهد.

دستوراتی را که بزرگان می‌دادند، مطالبی را که می‌گفتند، بسیاری از آنها برخلاف نفس بود. مثلاً به شخص می‌گفتند که: «برو و آن کدورت و نقار و قهری را که بین تو و بین آن شخص است برطرف کن و از دلش دربیاور.» شخص با ماشینش به خیابان ری طهران می‌رفت و در آنجا با ماشینش به گاراژ آن شخصی که با او کدورت داشت می‌رفت و به آن شخص این‌طوری می‌گفت: «من می‌خواستم به بازار بروم اما هرچه گشتم جا برای پارک ماشینم پیدا نکردم، آمدم که ماشینم را در گاراژ تو بگذارم و بروم!»

آیا پدرمان این‌طوری به تو گفته بود؟! قربان عمه‌ام بروی با این نحوه عمل کردن! او گفته بلند شو برو و بین خودتان رفع نقار بکن، حالا تو می‌گویی من می‌خواستم ماشینم را پارک کنم جا پیدا نکردم و آمدم اینجا! بعد هم می‌گفت که من رفتم دیگر. آن بزرگ هم یک نگاهش می‌کند و می‌گوید خب این چه رفتنی است؟! اگر نمی‌رفتی که بهتر بود، این‌طوری که بدتر کردی!

شخص مقابل با خودش می‌گوید: این عجب حیوانی است که آمده اینجا و می‌گوید که من چون در خیابان جای پارک پیدا نکردم آمدم ماشینم را در گاراژ تو بگذارم!

خب این کار را نمی‌کردی و نمی‌آمدی [بگویی که چون جای پارک پیدا نکردم آمدم اینجا.]

این در رفتن است! وقتی استادت به تو می‌گوید برو پیش شخص و رفع نقار بکن، یک جعبه شیرینی هم بخر و برو پیش شخص و بگو آمدم پیش تو و هیچ کار دیگری هم در اینجا نداشتم، فقط از خانه راه افتادم آمدم پیش تو که بگویم گذشته‌ها گذشته، می‌خواهیم آینده‌مان را بهتر کنیم و بر گذشته‌ها صلوات بفرستیم. آن‌وقت این می‌شود چه؟ این می‌شود اطاعت! بله این‌هم سخت است، چون بالأخره انسان عمری در مسیری رفته و چیزهایی را در خودش ذخیره کرده که درآوردن آنها مشکل است!

کار را چه کسی کرد؟ کار را آن ولیّ‌خدا کرد که با هزارتا تهمت و فحش و بد و بیراهی که از فامیلش شنید، چهار مرتبه به خانهٔ آن فامیل رفت و آن فامیل دو بار در منزل بود و از پشت آیفون دید که چه کسی پشت در است ولی در را باز نکرد! کار را او کرد! دفعهٔ اول که در را باز نکرد، به‌جای اینکه به ایشان بربخورد، به‌جای اینکه ناراحت بشود، دفعهٔ دوم هم می‌رود. دفعهٔ دوم هم در را باز

نکرد، اما بالأخره دفعهٔ پنجم در را باز کردند و ایشان به داخل منزل رفتند! می‌دانید شخص چه گفته بود؟! رو کرده بود به زنش و گفته بود: «آقادایی دیگر ما را از رو برد؟!» مگر هر کسی به همین راحتی ولیّ‌خدا می‌شود؟!

ما بودیم چه‌کار می‌کردیم؟ خیلی زور می‌زدیم یک دفعه می‌رفتیم! آقا اصلاً برو دنبال کارت! آیا من بلند شوم بروم؟! او باید بلند شود بیاید! هزارتا فلان کرده تازه بنده بلند شوم بروم درِ خانه‌اش و زنگ بزنم؟! توجه می‌کنید؟!

ولی آن کسی که از نفس گذشته، می‌گوید دفعهٔ دوم باز نکرد، دفعهٔ سوم می‌روم، دفعهٔ سوم باز نکرد، دفعهٔ چهارم می‌روم، بالأخره دفعهٔ پنجم می‌گوید: «آقادایی ما را از رو برد!» و بعد منجر به چه مسائلی و این حرف‌ها می‌شود؟!

این کار اولیاء است، خیلی‌خوب هر مقدار که همت داری بسم‌الله، قضیه این است، روش اینها این است، یک دفعه همت داری یک دفعه برو، نگو نمی‌روم! دو دفعه همت داری دو دفعه برو، سه دفعه همت داری سه دفعه برو، سی دفعه همت داری سی دفعه برو! سی دفعه برو، جای دوری نمی‌رود! هر دفعه که بروی یک عالم را رد کردی. یک دفعه بروی یک عالم را رد کردی، دو دفعه بروی دوتا عالم را رد کردی. یک دفعه رفتن خانهٔ همچنین شخصی و راه ندادن، از من به شما تضمین، روز قیامت بیایید جلویم را بگیرید که این رفتن از صد سال نمازشب خواندن بالاتر است! صد سال! یک دفعه رفتن و راه بدهند نه، مسئله‌ای نیست، خوب است، این‌هم خیلی کار است، اما بروی و راه ندهند و دوباره بخواهی بروی، این از صد سال نمازشب خواندن بالاتر است! این مسئله مهم است. همان‌طوری که گفتم راه باز است، مهم این است که همت چقدر برای انسان پیدا می‌شود؟!

خیال می‌کنم رفقا خسته شدند، رفقا دیگر ما را معذور بدارند از اینکه بیشتر بخواهیم ادامه بدهیم. همین‌مقدار هم که در خدمتتان بودیم از توصیهٔ دوستان سرپیچی کردیم ولی خب حلاوت مصاحبت با رفقا و اصدقاء و اینکه مدتی بود که خدمتشان نرسیده بودیم، دیگر زمان را بر ما سریع سپری نمود و ما متوجّه گذشت زمان نشدیم.

إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند ما را به مبانی بزرگان آگاه کند و به عمل به آن مبانی هم موفق گرداند. ببینید من برای شما مثال زنده می‌آورم، این نیست که فقط بیاییم بگوییم، شما یک علامه طهرانی می‌شنوید، یک آقای آیةالله سید محمدحسین طهرانی می‌شنوید، یک شخص عارف می‌شنوید امّا این شخص عارف پای پلوی زعفرانی و دیس حلوا عارف نشد، ما از پدرمان اینها را می‌دیدیم، این مسائل را می‌دیدیم، وقتی که این‌طور است خب بله! نتیجه‌اش هم این است، به‌قول خودشان که همیشه می‌فرمودند: «هرچه پول بدهی به همان‌مقدار آش می‌ستانی!» همیشه این مطلب ورد زبان ایشان بود. خب این مسائل، اینها را هم دارد. و ان‌شاءالله امیدواریم که خداوند همت و اراده و عمل به این مبانی را قسمت همهٔ ما بگرداند و ما را در صراط آنها مستقیم و پایدار بدارد.

اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد